

ازینرو حساب نموده است که در يك تا بستان تقریباً ۴۰،۰۰۰ تخم و نوباوه از طرف همان دسته غارت شده است.
ترجمه از آلمانی — برلین — محمد باقر بیروز

انتقاد ادبی

طالبه ف و کتاب احمد

در اوایل قرن حاضر که نثر ایران از زنجیر سجع و مراعات نظر رهایی یافت يك سیمای بزرگواری در عرصه ادبیات ظاهر شد که بواسطه اطلاعات وسیعه و هیجان وطن پرستانه و خصوصاً بواسطه طبع ساده و قلم سیال خود قائد نهضت نثر ایران و یا بقول خودش "مهندس انشای جدید" شمرده میشود. این شخص آقا عبد الرحیم مشهور بطالبوف پسر آقا ابو طالب نجار تبریزی است که سالیان دراز در خاک روسیه تحصیلات کرده و بیشتر عمر خود را در شهر ترمخان شوره "داغستان" صرف نموده است. در نوشته‌های ترك زبانان پارسی گو يك سبك و طعم مخصوص احساس میشود شیرین و متین است ولی از فارسی رایج عراق و خراسان امتیاز دارد و جای تعجب است که طالبوف با ترکی بودن زبان مادری خود و با صرف عمر در خاک روسیه توانسته است قلم خود را باین طلاق جولان دهد و باین سهولت پارسی بنویسد چنانکه امروز هم سلاست الفاظ او مشق نثر نویسان تواند بود. طبعاً نثر طالبوف بان کمالی که منظور اصلاح طلبان است نرسیده و در ترکیب کلمات

اثری از پارسی گوئی ترك زبانان دانشمندان می‌دهد. لیکن یکنظر بزمان ظهور طالبوف و یکنظر بنوشته‌های معاصرین او و معاصرین ما مقام ادبی و صافی قریحهٔ او را نمایان و برجسته می‌سازد.

کلمات “عیوبات”، “امورات” در جمع‌های غلط و کلمهٔ “ارذلتین” بمعنی رذلتین در صفت تفضیلی و جملهٔ “مادرم بمن لباس درنت کرده است” بجای برایم لباس درست کرده است و جملهٔ “بدهم بمعلم بمن الفبا بنویسد بجای برایم الفبا بنویسد برای استعمال جریف اضافهٔ فارسی شواهد صدق هستند. اما غرابت اسامی را نمیتوان عیب گرفت زیرا که او اسامی علمی بیگانه را از زبان روسی نقل کرده و اکنون از فرانسه و انگلیسی بیشتر نقل میشود علت غرابت آنها همین است مثلاً در کلمهٔ “شوکلاد” که ما مستقیماً از فرانسه گرفته و بواسطهٔ عادت دردهان شیرین می‌آید (؟) طالبوف “شغالاد” استعمال میکند و شهر شیکاگورا “چیگاؤ” نوشته است و دشتگاه عکاسی را “کامبرابسکور” گفته است در صورتیکه فرانسه آن “شامبرابسکور” است و از این قبیل کلمات بسیار که از زبان خارجه نقل شده و مثل هر تازه واردی هنوز مقام اصلی خود را در زبان نگرفته است لیکن هر کس بمطالعهٔ کتب مفیدهٔ او مانند مسالك المحسنين — مسائل الحيات — نخبهٔ سپهری — ترجمهٔ هیئت فلاماریون — پندنامهٔ مارکوس — فیزیک و سفینهٔ طالبی و غیره به پردازد خواهد دید که بسیاری از اطلاعات و روانی جملات و مخصوصاً روح وطن پرستانه و معارف پژوهانه که در زیر عبارات سیلان دارد او را چنان مجذوب می‌سازد که از این نکته گیری‌های ابتدائی و توجه به این اغلاط مختصر بی‌اهمیت خجلت کشیده و خود را از ابراز این قسم ایرادات کوچک مانع می‌گردد و قتیکه

شخص غرق مطالعه این کتب عزیز که خوشبختانه و اتفاقاً همه با کاغذهای خوب و طبع دلپذیر در استانبول و غیره طبع شده‌اند می‌گردد و خود را از این جملات روشن و گوارائی که بدون مانع از چشم یا گوش او بقلب و خونس وارد می‌گردند مست یابد کم‌کم احساس میکند که این افکار را یا شبیه باین افکار را قبلاً دیده است و در دل او چیزی شبیه بیاد دوستان غایب پیدا میشود می‌بیند که زمینه اساسی این کتاب را سابقاً ملاحظه کرده است و محرک این افکار را پیش از این شناخته است. البته این احساس برای همه کس دست نمیدهد منحصر است بکسانی که فرانسه بدانند و یا بکتب منجم بزرگ آن مملکت موسوم بفلاماریون آشنا باشند. زیرا که افکار این نویسنده مثل نسیم ملایمی در زیر شاخ و برگ عبارات طالبوف میوزد و بطور بسیار خفیف آنها را باهتزاز می‌آورد. طالبوف مقلد فلاماریون نیست و نمیتواند باشد زیرا که معلومات و رشته تحریرات او از جنسی است که برای طالب اوف تعقیب آنها محال است. و طالبوف از مقلدینی نیست که حتی در افکار و در عبارات مقاد هم شرکت کند ربط خفیفی که میان این دو نویسنده بزرگ هست فقط بواسطه انس افکار آنها با یکدیگر است. چنانکه هر شخص با ذوق صاحب قریحه از مداومت در مطالعه یک نویسنده طبع و فکر خود را بشکل و رنگ او خواهد ساخت و این تغیر غالباً بطور غیر محسوس صورت می‌گیرد. طالبوف با افکار فلاماریون انس داشته و کتاب هیئت مقدماتی او را ترجمه کرده است شکی نیست که نقشی از طرز تفکر فلاماریون در روح او بسته شده است. مطالعه کتب او قول ما را نائید میکند.

منجم معروف تحقیقات علمی را با ذوق شاعری و دماغ فلسفی

مزوج ساخته است. چنانکه عالم بین الکوکب را از پشت شیشه تلسکوپ نگریسته و از ملاحظه جولانیهای يك رشته افکار فلسفی و شاعری در ذهنش تولید می‌گردد و با قلمی ساده و عباراتی عامیانه آن ملاحظات علمی را مخلوط با شعر و فلسفه مخصوص بخود انتشار میدهد.

در کتاب "اورانی" فلاماریون همه خواننده‌ایم که چگونه قضیه عالم برزخ و بهشت و دوزخ را حل کرده است و شاعرانه تصور نموده است که پس از مرگ قالب مثالی ما بشکل پروانه‌های درشت از جنس سیالی در فضای بین الکوکب سیر نموده و از تماشای آن فضای پر عجایب لذت برده و سعادت مند می‌گردند. فلاماریون میدانند و می‌فهمند و میخواهد بشناساند و بفهماند و میخواهد هرچه از این عوالم آسمانی استنباط میکند بخواتندگان یاد بدهد، نه آنچه که فقط علم و حساب و کشفیات صریحه علمی در دست رس ادراک بشر میگذارد. بلکه آنچه را که مغز توانا و ذوق تندسیر خودش حدس زده و درست کرده است، میخواهد آسمان هولناک را دلپذیر و جاذب و امید بخش کند. میخواهد عالمی ما فوق محسوسات و سعادت‌های بالاتر از آنچه تمدن فریبده اروپا به بشر نشان داده است بخواتندگان خود نمایش دهد. اینست که مسافرت‌های آسمانی خود را مشروع کرده و مارا روی شعاع نوری سوار کرده از سیارات بزرگ و کوچک و طبقات مختلفه عالم شمس عبور داده گاهی يك ستاره دنباله داری می‌سپارد که ارواح حیران و خیره مارا در سیر سرکش ویی سرحد خود همراه ببرد و یکی از مجمع الکوکب‌های دور دست که مثل ابری سفید نمایان هستند برساند و سعی میکند که عوالم بزرگ و دلربا و

سعادت آمیزی بما ارائه دهد.

عجب اینست که فلاماریون هم مبتکر این سبک تحریر نیست و خودش هم تعجب میکند بلکه يك نفر انگلیسی موسوم به "سر همفری دیوی" در این فکر از او پیش افتاده باشد و پنجاه سال قبل کتابی نوشته باشد. فلاماریون در یکی از مسافرنهای خود کتاب انگلیسی مزبور را دید که در تحت عنوان "آخرین روز يك فیلسوف" شرح مسافرت خود را با ایتالیا داده است این انگلیسی یکی از بزرگترین علمای شیمی دنیا است که اختراعات و کشفیات او جالب تحسین و تقدیر است و در سالهای ۱۸۱۴-۱۸۱۸ با ایتالیا سفر کرده و عقاید خود را در کیفیت تکوین عالم و ترکیب اشیاء و مرور زمان و ترقی و تنزل ملل و سقوط و عروج دول را بشکل مکالمات در شش فصل میان چند نفر فرضی و جعلی بیان میکند. شخصی را فرض میکند موسوم با مبروزیو دارای افکار کهنه پرستانه و شاه پسندانه و معتقد بمذهب کاتولیک و اخبار و احادیث عیسویت و صاحب نظر تاریخی.

شخص دیگر را فرض میکند از نجبای انگلیسی. بی اعتقاد و شکاک معتقد بوراوت و نجابت و خود نیز حکم مانند افکار آنها را اتقاد می نماید. این اشخاص میروند به تماشای عمارات خراب و قدیم رم و از دیدن آثار آن تمدن قوی و کهن افکاری مختلف در دماغ هر يك تولید شده و شمه از تاریخ و فلسفه بیان مینمایند و چون آن دو شخص بشهر مراجعت می کنند نویسنده صدائی میشود و اشعه نور و آهنگ موزیکی احساس میکند و آن صدا که سروش و هاتفش میخواند او را بعوالم بالا برده و سیر داده و چیزهای نادیدنی و ناشیندنی باو اظهار و ابراز مینماید مثلاً میگوید

«ایجاد زمین را مشاهده کن، انسان را در بدو خلقت تماشا کن که پراز جوانی و قوت است — آرزو داری و می پسندی که چیزی از این حالت بتو ارزانی شود؟» و از این کلمات مبهم بتوضیح رسیده و تمام تاریخ را پرده به پرده باونشان داده و تا زمان معاصر رسانده و نتیجه میگیرد که تمام ترقیات امروزه شما از آن ملل قدیمه اقتباس شده است.

در پنج فصل دیگر که راجع به مذهب و ناشناخت و بقای روح و ذکر فواید علم شیمی و زمان است همه جا جنبه‌های مختلف خود را شخصیت داده و مخاطبین فرضی درست میکند و عقاید خود را از زبان آنها بیان میسازد.

در سال ۱۸۷۲ مسیحی این را فلاماریون ترجمه کرد و بطبع رسانید و مقدمه مفصلی بر آن نوشت و در حقیقت متم افکار خود قرار داد. هر کس کتب طالبوف دیده باشد یقین خواهد کرد که کتاب مسالك المحسنين يك تقليد متعبدانه از آن کتاب انگلیسی است و سیاحت در دماوند و مازندران بجای سیاحت سیر همفری دیوی در ایتالیا و اشخاص کتاب مسالك المحسنين تقریباً دارای همان افکار که اشخاص کتاب فوق الذکر هستند. بعلاوه کتاب احمد نیز يك مصاحبه پدر و فرزندی است که پس از امان نظر اثر تقلید از کتاب فوق الذکر را آشکار میسازد اینست که فلاماریون مستقیماً و مصنف انگلیسی بطور غیر مستقیم و توسط فلاماریون در طالبوف اثر کرده و بنای افکار و نصایح و تألیفات او را روی يك سنه معینی قرار داده اند.

آن چیست؟ — بیان نصایح از زبان اشخاص مجهول یا با اشخاص موهوم معرفی يك عالم بالاتر و درخشان تری از آنچه

مارا فرا گرفته است. سیر همفری دیوی و فلاماریون که در بجهوحه تمدن اروپائی بودند تمدن‌های قدیمی یونان و مصر و روم و عوالم آسمانی را نشان میدادند و طالبوف که در ایران و قفقاز زندگی میکرد تلخی حیات مشرقی را احساس کرده بود تمدن در خشان و شیرین اروپا را معرفی میکرد.

فلاماریون پیشگوی اروپا و طالبوف پیشگوی ایران است آن دنیای غرب را بیک عالم آسمانی پر لذت و پر سعادت می‌نویسد و این کشور ایران را بآئیه متمدن و سعادت‌مندی امیدوار می‌سازد. آن عالم کواکب را از منظر تلسکوپ نشان میدهد و اروپائی را بانجا دعوت مینماید و این عالم اروپائی را از در یچه کتب و مراسلات خود بمانشان میدهد و مارا بانجا میخواند.

* * *

سفینه طالبي یا کتاب احمد کتاب اولست یعنی اصول معجزات آن پیشگوی ما بشمار میرود و تمام علوم و کشفیات مختلفه اروپائی را که تا آنزمان از روی کتب روسی بدست رس اطلاع اورسیده است در دو جلد این کتاب شرح داده است و نسل ایرانی سی سال پیش را که احمد‌های سالخوده کم هوش تر و کم نجسس نری بوده اند میبرد بدیدن برج ایفل، پل لندن، چراغ برق، دور بین عکاسی، میزان الحراره، مومی‌های مصر، طبقات الارض، طبقات الجو، قطب نما، اثمار و اشجار ناشناس تولید بخار و برق و ابریشم و غیره میبرد بتماشای تمدن قوی و متین و منصف وانسان پرور اروپا.

این کتاب که در سالهای ۱۳۰۷-۱۳۱۱ تألیف شده است مکالماتست میان طالبوف دانشمند و صاحب تمام اطلاعات فنی

و علمی و آگاه از هر سری و از هر علتی و از هر حقیقی با احمد طفل موهوم هفت ساله که متجسس و هوشیار و صاحب حافظه و عاقل و خستگی نا پذیر است که بقول پدرش "قوه و ادراك او در همسالانش کمتر دیده شده".

مکالمات میان پدر و پسر با انشائی ساده و شیرین نوشته شده است و تقریباً بطور تغییر ناپذیر باین کلمات شروع میشود:—"احمد گفت آقا مگر"— مثلاً احمد گفت آقا مگر غرابت را معدنی است آنوقت طالبوف کلام را از دهان پسر ربوده و تمام معلومات خود و کتب علم الاشیاء روس را بگوش او خوانده و ساکت میشود همچنین در هر مورد خواه مطابق فهم طفل باشد یا نباشد. در کتاب احمد مباحث ساده و کوده گانه از قبیل ساختن مرکب و روشن کردن چراغ و بازیهای ورق در ردیف اصول عقاید فلسفی و مباحث عمیقه و دیر فهم علمی و حکمتی راجع بتکوین عالم و ترقی ملل و عذاب و عقاب و شعور حیوانات و روح و عقل بشر گذاشته شده است.

سفینه طالبی رمان علمی است، در اروپا رمانهای علمی بسیار نوشته میشود ولی روی يك زمینه عشقی و در طی بیچ و خم حالات شهوانی مطالب علمی و فلسفی خود را بدهن خواننده فرومیرند. سفینه طالبی هم روی همین اساس است و برای سهولت فهمیم، مقاصد علمی را در لباس يك حکایت خانوادگی جلوه میدهد. با این تفاوت که عشق در سفینه طالبی عشق پدر و فرزندی است نه شهوانی و دنباله افسانه به هیچ جائی منجر نمی شود و نتیجه با مقدمه تفاوتی ندارد يك محبت سرشاری لباس مسائل خشن علمی شده است و مکالمات محبت آمیز پدر با پسر، با برادر و خواهر

خود پرده‌های ساده و شفقت انگیزی می‌گسترند. احمد پسر هفت ساله با برادر خود محمود و خواهر خود ماهرخ بازی کرده و طالبوف از بازیهای آنها نتایج فلسفی و علمی گرفته و نه تنها خود از آن تجربه لذت میبرد بلکه با احمد نیز بیان کرده و او را نیز شرکت میدهد.

پدر مرکز علمی است که اطفال بطرف او هجوم آورده و از سر چشمه فضائل سیراب شده بیازی خود مراجعت میکنند. کتاب احمد يك دوره علم الاشياء شیرین و ساده است که هر قدر هم ابتدائی باشد هنوز بدبختانه بهترین علم الاشیائی است که معارف پروران عصر حاضر نوشته اند و جای تأسف است که پس از سی سال هنوز کتاب احمد برای ایرانی مطالب تازه داشته باشد يك مطالعه دقیق در این کتاب معلومات بسیار مفید بما میدهد و علاوه بر شرح اختراعات جدیده نکات اخلاقی و وطنی میآموزد مثلاً با احمد میگوید: "تو در آینده میتوانی طیب معروفی بشوی اما هنوز نه کتاب تحفه را دیده و نه قانون را خوانده چون هر کس کتاب تحفه را دارد در ایران طیب است و اگر خواندن قانون هم ضمیمه فضیلت خود ساخت آنوقت حکیم باشی است و در سر هر کوچه که بخواهد دکان قصابی خود را باز کند از مدفونهای خود مسئول نیست" از این قبیل انتقادات بموقع برسوم و عادات و خرافات ایرانی بسیار دیده میشود که متأسفانه هنوز هم برفع آنها موفق نشده‌ایم. احمد این مطالب را بهتر از ما بگوش میگرفت و يك کله فراموش نمیکرد چنانکه در موقع پرسش جواب میداد در اینکه احمد موهومست حرفی نیست و اگر ما در نوشتن این مقاله بر احمد ایرادی وارد میاوریم نه از این جهت است که او را

حقیقی می‌پنداریم بلکه لازم میدانیم که مطابق با حقیقت باشد. نویسندگان بزرگ اروپا از طرف اشخاص مختلف چیز نوشته‌اند ولی در همه جا رعایت افکار و درجه اطلاعات و اخلاق گوینده‌را نموده‌اند. کلمات زن را بمرد نسبت نداده و افکار مرد را بطفل نه بسته‌اند مثلاً اگر احمد هفت ساله با میل تمام ترتیب ساختن مرکب را گوش می‌دهد و استفاده میکند هرگز ذهنش حاضر نیست که از جملات ذیل استفاده نماید: «بالاخره منصفانه اقرار خواهند نمود که غیر از این عالم عالم دیگری و این عروس خلقت را غیر از این همه نفوس مکدره و رای حجابیه پیرایهٔ بهتری نیز هست و اگر نه آنوقت این بساط حیرت انگیز را معنی چیست؟ و شاهد موجود اول را داماد کیست؟» معلومست که در اینجا رعایت طبیعت و استعداد مخاطب نشده است طفل همیشه طفل است يك ساعت با بزغاله نمی‌چرد يك ساعت با مرغ فکر فلاسفه نمی‌پرد اگرچه با هوش است و با حافظه هر سر و هر مفصلی را کشف و حل نمی‌تواند. احمد هفت ساله دارای دماغ مرد شصت ساله نیست. احمد همینقدر که میشوند برادر بزرگش محمود کتاب حکیم معروف اتائونی (؟) را در گرانبها بودن ایام و تقسیم اوقات میخواند نصیحت پذیرفته و ایام خود را تقسیم میکند چنانکه خواهرش چون او را پیازی میخواند در جواب میگوید «خواهر جان من حالا وقت خود را تقسیم نموده‌ام هر کاری در وقت معین خواهم کرد». علاوه «حکیم معروف اتائونی» اگر مقصود مملکت اتائونی است چندان درست ترجمه نشده است تقسیم وقت و کار از طرف طفل هفت ساله بقدری فوق العاده است که مضحك بنظر می‌آید در صورتیکه احمد اینقدر با هوش باشد که هر سری را بفهمد

و اینقدر با حافظه باشد که هیچ چیزی را فراموش ننماید باز نمی توان قبول کرد که اینقدر متین و دور اندیش باشد که کار خود را تقسیم کند و وقت را مرتب سازد زیرا که این پس از تجربیات طولانی و گاهی تلخ صورت خواهد گرفت و بشنیدن تنها قرائت يك كتاب خارجي اين تغير پیدا تواند شد.

و در آنجائیکه مادر علت گریه او میپرسد و احمد پس از اظهار اینکه محمود برادرم لاک مرا از من گرفته است علت گریه خود را فیلسوفانه چنین بیان مینماید: "محمود بزرگ است من هرگز بروی عاق (?) نمیتوانم بشوم و رو بروی او حرف نمی توانم بزنم و در اینجا چاره بجز گریه چیست؟" البته احمد اینقدر عاقل و دور اندیش است که علت اصلی گریه را میفهمد و میداند که چون زور نباشد چاره جز پنهان دریدن نیست. اگر احمد اینقدر مجرب باشد سبب گریه را باین خوبی کشف نماید ناچار در موقع سختی برادر خود را از گریه باز میداشت بلکه ابداً گریه نمیکرد آنوقت همین استدلال را بصورت دیگر آورده و با خود میگفت چه باید کرد محمود زور دارد و میگردد از مقابله با او و ناله و استغاثه و گریه چه سود؟! از این قبیل است نظر عمومی که احمد باوضاع مملکت می اندازد بکروز فقیری را می بینید به برادرش میگوید چرا تعجب میکنی "در مملکت ما بهر سو نگاه کنی اینطور فقرا هست گویا در وطن ما تخم فقیر کاشته اند."

معلوم است تا احمد ممالک خارجه را ندیده باشد از وضع عادی مملکت خود متأثر نمی شود و از زیادتی گدا کسی تعجب نمیکند و بحال مملکت کسی تأسف میخورد که کوچه های بیگدا و مؤسسات دار العجزه و دار الایتام اروپارا دیده باشد.

احمد با آن کمال و حکمت ناگه صدای بزغاله را می‌شنود افادات پدر را ترك گفته و بی‌باغ میدود و از اعلا درجه حکمت باندنی مرتبه جهل می‌افتد و به هیچ جای حکایت بر نمی‌خورد. با گریه وزاری قطعه را از برادرش نه برای لذت بردن و بازی کردن بلکه برای نشان دادن به پدر و استفاده از ملاحظات و اطلاعات او می‌گیرد. این يك طفل گرسنه ایست که سیری او فقط بعلم است در مقابل هر نا راحتی و هر غمی يك کلمه حکمت اورا خوشحال و سیر می‌سازد احمد یکی از آن ژنی‌هائی نادر و زودرسی است که در طفولیت پیران را درس میداده اند و در خلال بازیهای کودکانه علوم اولین و آخرین را باطراف پاشیده و بهر جزئی بهانه شرحی از اسرار طبیعت و معضلات احکام بیان مینموده اند منتها باین تفاوت که آن نوابغ زمان مانند عیسی علیه السلام و علامه علیه الرحمه و غیره بهر بهانه افاده میکرده اند و احمد بهر بهانه استفاده میکند و پیش آمدن هر صحبتی را غنیمت شمرده از پدر سؤالی مینماید، ولی این تفاوت همیشه کی نیست احمد هم مثل آن نوابغ گاهی میل میکند که افاده کند و از معلومات خود چیزی بمستمعین اهل خانه بگوید بگروز شرح مفصلی از خواص قهوه و طریقه استعمال آن بیان کرده و در پایان سخن اظهار خسته گی میکند در اینجا پدر مثل اینکه حسد میبرد با کمال بی‌مجبتي سر راه را بر او گرفته و تاطق محترم را در میان حضار خجل می‌سازد این یکقسمت خیلی دقیقی است که ابدأ برای طالبوف که سرمشق اخلاق می‌خواهد بشود سزاوار نبوده است و البته هیچ پدری که به پسند پسرش تا این درجه در کسب معلومات و تکرار دروس گذشته مهارت دارد قلبش راضی نخواهد شد که نوي دهن او بزند و آن

بلبل گویای بستان خود را "خفه" و خجل سازد. "خفه" کردن طفل باین هوشیاری در مقابل شهوت کلام و علم فروشی سرمشق پدران نباید بشود.

خلاصه طالبوف چون پسر را غرق افادات دید پرسید "ژن شن خطائی چیست" و چون طفل را ساکت دید مغرورانه ژن شن خطائی را اینطور تعریف کرد "اجرای مکونه ژن شن شکر و قطزن و سفیده و نشاسته و دهن طیار است" این ترکیب غریب "میگویند هر کس او را بخورد نصف عمرش افزوده گردد و هر نا خوش بخورد حکماً شفایابد" آیامی‌ارزید که نطق طفل را قطع کند و این خرافات را باو یادبدهد؟ برای چه اینکار را کرد فقط محض اینکه این طفل بیچاره در گفتگوی خود سرحد نگذاشته است و برای فهماندن اینکه "علم بی سرحد مخصوص خداوند است" هر قدر نقطه نظر اخلاقی و فلسفی باشد باز خفه کردن احمد برای دانستن موهومات "ژن شن" لازم نبود.

از این قبیل است واقعه ذیل:

یکروز احمد گفت برادرم سه دانه شاه بلوط بملازم که گرفتار مرض مفاصل است داده است بهبودی یابد و این نظر من بیفایده میاید پدر عوض اینکه حسن انتقاد و تجسس او را تمجید کند گفت تو نمیفهمی این شاه بلوطها واقعاً از مجاورت خود مرض مفاصل را شفا میدهند زیرا که میکروب میشوند و مرض میکروب را معالجه مینماید و برای اینکه احمد را متقاعد کند این مثل را ذکر کرده گفت: یاد داری چشمهای پسر عمویت را برف بزد و من ریگ گرم در برف ریختم تا بخار برف چشمش را خوب کرد؟ پس اینجا نگاهداری سه دانه شاه بلوط در کیسه دواى درد ملازم

خواهد بود. این طرز استدلال و خفه کردن حس کنجگاوای و تشکیک طفل درست مخالف طریقه آزادانه است که طالبوف در تمام کتاب خود بسط داده و ترویج نموده است. خلاصه اگر صرف نظر کنیم از این نوع نواقص و عدم رعایت طبیعت، کتاب احمد را چه از حیث معلومات و چه از حیث انشاء در ردیف اولین کتب فارسی جدید باید گذاشت زیرا که طالبوف نه چنانکه خود ادعا میکند «مهندس انشاء جدید زبان فارسی است» و نه چنانکه هضم نفس کرده در مکتوبی که راجع بتأسیس کتابخانه نوشته و در شماره (۹) سال اول مجله بهار مندرج است یسواد مییابد، باید يك حد متوسطی برای او قائل شد و در همه حال روانی انشاء او را در نظر داشت در مکتوب فوق الذکر مینویسد «اگر بتوانید از کتب روسی استفاده نمائید میتوانم خیلی کتابهای مفید بفرستم بنده بزبان روسی آشنا هستم فرانسه را نمیدانم و خط روسی را بسیار بد مینویسم خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد عربی هیچ بلد نیستم فارسی را معلومست چنان میدانم که عرب فرانسه را با وجود این از برکت کثرت مطالعه و روز مداومت بعضی آثار محقر پیادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بنده را مهندس انشای جدید بداند (۱ رمضان ۱۳۱۶) در کتب او مخصوصاً مسالك المحسنين قسمت‌های دلفریب روح بخشی دیده میشود که اسرار طبیعت و مناظر کوه و صحرا را با انشائی روان و سیال شرح داده است و کتاب احمد نیز با آنکه زمینه مساعد برای شرح‌های ادبی ندارد از آن عبارات دلفریب خالی و عاری نیست و از جملات ذیل بسیار در آن دیده میشود:

قله خلاص کوه، چشم انداز غربی دارد بهر سو نظر نمائی

آثار هیئت و عظمت. مکون حقیقی بقدری هویدا است که از همه ذرات این سلسله ممتده، محاط رشته بصر آواز مصداق (والی الجبال کیف رفت) بسمع جان میرسید و ناطقه وجدانی با الهان روحانی (بلی وهو الخلاق العلیم) میسرود. کوئی قفل مرفوعه چون مردان خدا از شفق برف بی زوال چهره بندگی خود را در کمال سربلندی سفید نموده و دامن از آرایش هر چه مایه وبال است با لا چیده علایم عبودیت را بی همه سیر و سلوک پابرجا در حالت خوف با دره های بی ته عمیق و بلندیهای فلک فرسا به محضر کبریائی معبود خویش عرضه داشتند.

این عبارت عظیم و با شکوهیست که عظمت کوه را در مقابل رفعت پایگاه جلال خاضع ساخته است و شکوه آن عذر خواه بعضی مراعات سجع "پابرجا" و خوف و رجا و ذکر صفت عمیق پس از صفت بی ته و غیر از اینها خواهد بود.

رشید یاسمی — طهران

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جهان‌بینان پرتال جامع علوم انسانی

۱- زن و هیئت جامعه

در مقاله اخیر خود نگاشتم که زن قوام جامعه انسانیت و برای تمهید سعادت و تسلیت جنس بشر بوجود آمده است، زن در هیئت اجتماع، وظایف و تکالیفی دارد که برای آنها آفریده شده و برای انجام همان تکالیف است که باید دارای اخلاق حمیده و